



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری<sup>(۱)</sup>  
سلطان‌بچه‌ای<sup>(۲)</sup> آخر، تا چند اسیری؟

سلطان‌بچه را میر و وزیر همه عارست  
زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری

آن میر اجل نیست، اسیر اجل است او  
جز وزر<sup>(۳)</sup> نیامد همه سودایِ وزیری

گر صورتِ گرمابه نه‌ای، روح طلب کن  
تا عاشقِ نقشی ز کجا روح پذیری؟

در خاک میامیز، که تو گوهرِ پاکی  
در سرکه میامیز، که تو شکر و شیری

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند  
آن سوی که سو نیست، چه بی‌مثل و نظیری

این عالم مرگست و درین عالم فانی  
گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟

در نقش بنی‌آدم تو شیرِ خدایی  
پیداست درین حمله و چالیش<sup>(۴)</sup> و دلیری

تا فضل و مقامات و کراماتِ تو دیدم  
بیزارم ازین فضل و مقاماتِ حریری<sup>(۵)</sup>

بیگاه شد این عمر، ولیکن چو تو هستی  
در نورِ خدایی چه به‌گاهی<sup>(۶)</sup> و چه دیری

اندازهٔ معشوق بُود عزتِ عاشق  
ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه تیری

زیبایی پروانه به اندازهٔ شمع‌ست  
آخر نه که پروانهٔ این شمعِ منیری؟

شمس‌الحق تیریز، از آنت نتوان دید  
که اصلِ بصر باشی، یا عینِ بصیری

- (۱) زحیری: دلپیچه، ناله  
(۲) سلطان بچه: شاهزاده  
(۳) وزر: گناه، گرانی  
(۴) چالیش: زد و خورد، جنگ و جدال  
(۵) مقامات حریری: کتابی از ابومحمد قاسم بن علی حریری درگذشته ۵۱۵ یا ۵۱۶ هجری.  
(۶) به‌گاه: چیزی که به هنگام خود برسد.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری  
سلطان‌بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

سلطان‌بچه را میر و وزیر همه عارست  
زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری

### حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سر آید  
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوش آن صنم<sup>(۷)</sup> چه خوش گفت در مجلس مُغانم  
با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی؟

در گوشه سلامت مستور<sup>(۸)</sup> چون توان بود؟  
تا نرگس تو با ما گوید رموزِ مستی

- (۷) صنم: زیبارو، بت  
(۸) مستور: پوشیده، پنهان

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقلِ کلی، ایمن از ریبِ المنون<sup>(۹)</sup>

- (۹) رَبُّ الْمُنُون: حوادث ناگوار

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴**

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ  
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَحْتَصِمُ

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن،  
زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

**حدیث**

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند.»

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳**

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴**

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲**

فَعَلِ تَوَسَّتِ اَيْنَ غُصَّه‌هَائِي دَمْبِه‌دَم  
اَيْنَ بُوْدَ مَعْنَى قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

**حدیث**

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقِي.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲**

کوری عشق‌ست این کوری من  
حُبُّ یُعْمِي وَ یُصِمُّ اَسْتِ اِی حَسَن

ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو  
مقتضایِ عشقِ این باشد بگو

تو که بینایی، ز کورانم مدار  
دایرم برگردِ لطفِ ای مدار

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

اگر تو عاشقی غم را رها کن  
عروسی بین و ماتم را رها کن

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم  
جز دلی دلتنگتر از چشم میم

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عَنّا<sup>(۱۰)</sup>

(۱۰) عَنّا: رنج

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن  
ظنِ افزونیست و، گلی کاستن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ مَوْق، وی صادقِ مَصَدَّق  
می‌بایدت چو گردون بر قطب<sup>(۱۱)</sup> خود تنیدن

در بی‌خودی تو خود را می‌جوی تا بیابی  
زیرا فراقِ صعب<sup>(۱۲)</sup> است، خاصه ز حق بریدن

لب را ز شیرِ شیطان می‌کوش تا بشویی  
چون شسته شد، توانی پستانِ دل مکیدن

(۱۱) قطب: میله ثابت در سنگ زیرین آسیا که سنگ رویی آسیا به دور آن می‌چرخد.

(۱۲) صعب: دشوار، مشکل

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم  
بی شمع روی تو نتان<sup>(۱۳)</sup> دیدن مرین دو راه را

(۱۳) نتان: نتوان

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که مانند از کاهلی<sup>(۱۴)</sup> بی شکر و صبر  
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور<sup>(۱۵)</sup> کرد  
تا همان رنجوری اش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ<sup>(۱۶ و ۱۷)</sup>  
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(۱۴) کاهلی: تنبلی

(۱۵) رنجور: بیمار

(۱۶) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بدلی است.

(۱۷) رنجوری به لاغ: یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیف<sup>(۱۸)</sup> نو آید دوان

هین مگو کین مانند اندر گردنم  
که هم‌کنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهان غیبوش  
در دلت ضیف است، او را دار خوش

(۱۸) ضیف: مهمان

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باپ صغیر  
تا فرود آرند سر قوم زحیر<sup>(۱۹)</sup>

زآنکه جبّاران (۲۰) بُدند و سرفراز  
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

(۱۹) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده  
(۲۰) جبّار: ستمگر، ظالم

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر  
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاوون (۲۱) بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُوْاىِ خُوشِ سَرِشْتِ

### حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَّارِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۲۱) قلاوون: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت بر روید آن کشته‌اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست  
این دوم فانی است و آن اوّل درست

کشتِ اوّل کامل و بگزیده است  
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم حس افسرد بر نقش مَمَر<sup>(۲۲)</sup>  
نُش مَمَر می‌بینی و او مُسْتَقَرَّ<sup>(۲۳)</sup>

این دویی اوصاف دیدِ اَحْوَل<sup>(۲۴)</sup> است  
وَرَنه اوّل آخِر، آخِر اوّل است

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعَث  
بعث را جُو، کم کن اندر بعث بَحْث

(۲۲) مَمَر: گذرگاه، مجری، محل عبور  
(۲۳) مُسْتَقَرَّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار  
(۲۴) اَحْوَل: لوچ، دوبین  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُوْدَلال<sup>(۲۵)</sup>

از دل و از دیده‌ات بس خون رود  
تا ز تو این مُعْجَبِي<sup>(۲۶)</sup> بیرون رود

عَلَّتْ ابلیس اَنَا خیری بُدَهست  
وین مرض، در نَفْسِ هر مخلوق هست

(۲۵) دُوْدَلال: صاحب ناز و کرشمه  
(۲۶) مُعْجَبِي: خودبینی  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حَدید<sup>(۲۷)</sup>  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۲۷) حَدید: آهن  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۵

شاهدِ تو، سدّ رویِ شاهد است  
مُرشدِ تو، سدّ گفتِ مرشد است

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفّار را سودایِ دین  
بندِ او ناموس و کبر و آن و این

بندِ پنهان، لیک از آهن بتر  
بندِ آهن را بدزاند تبر

بندِ آهن را توان کردن جدا  
بندِ غیبی را نداند کس دوا

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ<sup>(۲۸)</sup> جو هست سرگین ای فتی<sup>(۲۹)</sup>  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

هست پیرِ راه‌دانِ پر فطن<sup>(۳۰)</sup>  
جوی‌های نَفَس و تن را جوی‌کن

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟  
نافع از علمِ خدا شد علمِ مرد

(۲۸) تگ: ژرفا، عمق، پایین

(۲۹) فتی: جوان، جوانمرد

(۳۰) فطن: جمع فطنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیرِ آن بیماری است  
زهرِ او در جمله جُفتان<sup>(۳۱)</sup> ساری<sup>(۳۲)</sup> است

(۳۱) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین

(۳۲) ساری: سرایت‌کننده

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغِ دسته خویشت را  
رو به جراحی سپار این ریش<sup>(۳۳)</sup> را

(۳۳) ریش: زخم، جراحت



**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹**

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن  
کی بُود از عاشقانِ ذوالمِین<sup>(۳۴)</sup>؟

(۳۴) ذوالمِین: دارندهٔ نعمتها و احسانها  
-----

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۳**

هر یکی در پرده‌یی، موصولِ خُوست  
وهم او آنست، کآن خود عینِ هُوست

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶**

از همه اوهام و تصویرات، دور  
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۷**

هر که او اندر نظر موصول شد  
این خبرها پیش او مَعزول شد

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱**

اول و آخر تویی ما در میان  
هیچ هیچی که نیاید در بیان

« همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰**

حکم حق گُسترد بهر ما بساط  
که بگویی از طریقِ انبساط

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲**

قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن  
زآنکه سرها جمله می‌روید ز بُن

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ ده  
چون برآید میوه، با اصحابِ ده

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رهش دور است تا دیدارِ دوست  
کو نجوید سر، رئیسش (۳۵) آرزوست

(۳۵) رئیس: ریاست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او ماندهست در جوی روان  
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکبِ همتِ سوی اسباب راند  
از مُسببِ لاجرم محروم ماند

آنکه بیند او مُسببِ را عیان  
کی نهد دل بر سببِ های جهان؟

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا  
تا زبان‌تان من شوم در گفتوگو

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۵

آینه آهن برای پوستهاست  
آینه سیمایِ جان، سنگی‌بهاست

آینه جان نیستِ الا رویِ یار  
رویِ آن یاری که باشد زان دیار

گفتم: ای دل آینه گلی بجو  
رُو به دریا، کار بر ناید به جو

آینه آهن: صفحه های صیقلی آهن که در قدیم به جای آینه به کار می‌رفته است.  
آینه گلی: در اینجا اشاره به انسانهای رشد یافته و به کمال رسیده می‌باشد.

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱**

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶**

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام  
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷**

حَزْم<sup>(۳۶)</sup> آن باشد که ظنِّ بدِ بَری  
تا گریزی و شوی از بد، بَری

حَزْم، سوء الظن گفته‌ست آن رسول  
هر قدم را دام می‌دان ای فَضُول<sup>(۳۷)</sup>

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامی‌ست، کم ران اوستاخ<sup>(۳۸)</sup>

آن بُز کوهی دَوَد که دام کو؟  
چون بتازد، دامش افتد در گلو

(۳۶) حَزْم: تأمل با هشیاری نظر  
(۳۷) فَضُول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.  
(۳۸) اوستاخ: گستاخانه  
-----

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸**

جُز توکَل جز که تسلیم تمام  
در غم و راحت همه مکرست و دام

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳**

جز خضوع و بندگی و، اضطرار  
اندرین حضرت ندارد اعتبار

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

پی، پیایی، می‌بر ار دوری ز اصل  
تا رگِ مَرَدِیت آرد سوی وصل

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱

ور ز دستت دیو، خاتم<sup>(۳۹)</sup> را بُرد  
پادشاهی فوت شد، بختت بِمُرد

بعد از آن یا حَسْرَتَا شد یا عِبَاد  
بر شما محتوم، تا یَوْمُ التَّنَاد<sup>(۴۰)</sup>

«ای بندگانِ هوی، پس از آنکه حکومت و پادشاهی معنوی  
شما از میان رفت، آنگاه تا روزِ قیامت باید واحسرتا بگویید.»

(۳۹) خاتم: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند.  
(۴۰) یَوْمُ التَّنَاد: یکی از اسامی روزِ رستاخیز

### قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِن كُنْتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ.»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کارِ خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

### قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ.»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.»

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سَرِ دَوْد  
تا شود سَرور، بد آن خود سر رَوْد

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره رویِ معشوقه نگر  
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّم تو را من جمله خیر  
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

کافیّم بی‌نان تو را سیری دهم  
بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم  
بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیّم بی داروت درمان کنم  
گور را و چاه را میدان کنم

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیش مصطفی  
حَسْبِيَ اللهُ كُوْ كِه اللهُ كَفِي

### قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«... أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللهُ...»

«بگو: خدا برای من بس است.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کَفی بِاللّهِ (۴۱)  
لیکش این دانش و کفایت نیست

(۴۱) کَفی بِاللّهِ: خداوند کفایت میکند.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را  
کز پی دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او  
 مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا<sup>(۴۲)</sup>  
 چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار<sup>(۴۳)</sup>  
 دور کن آلت، بینداز اختیار

(۴۲) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.  
 (۴۳) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۵

مکر می‌سازند قومی حیلهمند  
 تا که شه را در فُقَاعی<sup>(۴۴)</sup> در کُنند<sup>(۴۵)</sup>

پادشاهی بس عظیمی بی‌گران  
 در فُقَاعی کی بگنجد ای خزان؟

از برای شاه، دامی دوختند  
 آخر این تدبیر از او آموختند

نحس شاگردی که با استاد خویش  
 همسری آغازد و، آید به پیش

با کدام استاد؟ استاد جهان  
 پیش او یکسان هویدا و، نهان

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده  
 پرده‌های جهل را خارق<sup>(۴۶)</sup> بده

از دل سوراخ چون کهنه‌گیم  
 پرده‌یی بندد به پیش آن حکیم

پرده می‌خندد بر او با صد دهان  
 هر دهانی گشته اشکافی بر آن

گوید آن استاد مر شاگرد را  
 ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟

خود مرا اُسْتَا مگیر آهن‌گسیل<sup>(۴۷)</sup>  
 همچو خود شاگرد گیر و، کُورِیل

نه از مَنَّت باری است در جان و روان؟  
بی‌مَنَّت آبی نمی‌گردد روان

پس دل من کارگاهِ بختِ توست  
چه‌شکنی این کارگاه، ای نادُرُست؟

گویی: پنهان می‌زنم آتش‌زنه  
نه به قلب از قلب باشد رُوژنه؟

آخر از رُوژن ببیند فکرِ تو  
دل گواهیی دهد از ذکرِ تو

گیر در رویت نمالد از کَرَم  
هر چه گویی خندد و گوید: نَعَم

او نمی‌خندد ز ذوقِ مالشت  
او همی خندد بر آن اِسگالشت (۴۸)

پس خِداعی (۴۹) را خِداعی شد جزا  
کاسه‌زن، کوزه‌بخور، اینک سزا

گر بُدی با تو ورا خندهٔ رضا  
صد هزاران گُل شکفتی مر تو را

چون دل او در رضا آرد عمل  
آفتابی دان که آید در حَمَل (۵۰)

زو بخندد هم نهار و هم بهار  
در هم آمیزد شکوفه و سبزه‌زار

صد هزاران بلبل و قمری نوا  
افگند اندر جهانِ بی‌نوا

چونکه برگِ روحِ خود زرد و سیاه  
می‌بینی، چُون ندانی خشمِ شاه؟

آفتابِ شاه در بُرجِ عِتَاب (۵۱)  
می‌کُند روها سیاه، همچون کباب

آن عَطارد (۵۲) را ورق‌ها جانِ ماست  
آن سپیدی و آن سیاه، میزانِ ماست

باز منشوری نویسد سرخ و سبز  
تا رهند ارواح از سودا (۵۳) و عَجَز (۵۴)

سُرخ و سبز افتاد نسخِ نوبهار  
چون خطِ قوس و قُزَح (۵۵) در اعتبار

(۴۴) قُفَاع: شیشه، پیاله، کوزه

(۴۵) در قُفَاع کردن: کنایه از با حيله در مخصصه انداختن

(۴۶) خَارِق: شکافته، پاره کننده

(۴۷) آهن گُسیل: گسلنده آهن

(۴۸) اِسکالَش: اندیشیدن، فکر کردن

(۴۹) خُدا ع: حيله

(۵۰) خَمَل: نام یکی از صورتهای فلکی که منطبق با اول فروردین است.

(۵۱) عِتَاب: خشم، ملامت

(۵۲) عَطَارِد: رمز استار معنوی

(۵۳) سودا: درد

(۵۴) عَجَز: ناتوانی

(۵۵) قوس و قُزَح: رنگین‌کمان؛ در اینجا کنایه از حالات متنوعی است که به همتِ مرشدِ کامل و هادیِ لایق در آسمانِ نفوسِ سالکان پدیدار می‌شود و آنان را به وجد می‌آورد.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سرِ دَوَد  
تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد

سر نخواهی که رود، تو پای باش  
در پناهِ قطبِ صاحب‌رای باش

گر چه شاه‌ی، خویش فوقِ او مَبین  
گر چه شهدی، جُز نباتِ او مَچین

فکرِ تو نقش است و، فکرِ اوست جان  
نقدِ تو قلب است و، نقدِ اوست کان

او تویی، خود را بجو در اوی او  
کو و کو گو، فاخته شو سوی او

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد  
شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

زهی باغی که من ترتیب کردم  
زهی شهری که من بنیاد کردم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی (۵۶) خشکی و ما چو بارانی  
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

(۵۶) وادی: بیابان  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آب رقص کنی  
چو پُر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ (۵۷) و ایمن (۵۸) که من  
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غم تو می‌خورم تو غم مَحْور  
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(۵۷) فارغ: راحت و آسوده  
(۵۸) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۵۹) را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۵۹) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶**

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱**

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶**

تا کنی مر غیر را حَبْر (۶۰) و سَنی (۶۱)  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۶۰) حَبْر: دانشمند، دانا  
(۶۱) سَنی: رفیع، بلند مرتبه  
-----

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱**

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹**

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵**

در گوی (۶۲) و در چَهِی ای قَلْتَبان (۶۳)  
دست وادار از سِبَال (۶۴) دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش  
بعد از آن دامانِ خَلْقان گیر و کَش

ای مُقیم حبسِ چار و پنج و شَش  
نغزجایی، دیگران را هم بگَش

(۶۲) گو: کودال  
(۶۳) قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت  
(۶۴) سِبَال: سیل  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در خاک میامیز، که تو گوهرِ پاکِ  
در سرکه میامیز، که تو شکر و شیری

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است  
زهر او در جمله جُفتان (۶۵) ساری (۶۶) است

(۶۵) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین  
(۶۶) ساری: سرایت‌کننده

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

این عالم مرگست و درین عالم فانی  
گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجه او  
چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو

هر که اندر وجه ما باشد فنا  
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نبود جزا

### قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا  
وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او  
نیست. هر چیزی نابود شدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان  
اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

زانکه در اَلاست او از لا گذشت  
هر که در اَلاست او فانی نگشت

هر که او بر در، من و ما می‌زند  
رَدِّ باب است او و بر لا می‌تند

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶**

هر چه گویی ای دم هستی از آن  
 پرده دیگر بر او بستی، بدان

آفتِ ادراک آن، قال است و حال  
 خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷**

در نقش بنی آدم تو شیرِ خدایی  
 پیداست درین حمله و چالیش و دلیری

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲**

وقت آن آمد که حیدروار (۶۷) من  
 مُلک گیرم یا بپردازم بدن

برجهید و بانگ برزد کای کیا  
 حاضرَم، اینک اگر مردی بیا

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم  
 زر همی ریزید هر سو قسم قسم

(۶۷) حیدر: شیر، لقب حضرت علی (ع)

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷**

بیگاه شد این عمر، ولیکن چو تو هستی  
 در نورِ خدایی چه به گاهی و چه دیری

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴**

ما در این دهلِیزِ قاضی قضا  
 بهر دعوی استیم و بلی

## قرآن کریم، سورۃ اعراف ۷، آیه ۱۷۲

«أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا...»

«آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، گواهی دادیم...»

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان  
فعل و قول ما شهود است و بیان

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم (۶۸)؟  
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

چند در دهلیز (۶۹) قاضی ای گواه  
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه (۷۰)

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو  
آن گواهی بدهی و ناری عُنُو (۷۱)

از لجاج (۷۲) خویشتن بنشسته‌یی  
اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی

تا بِندهی آن گواهی ای شهید  
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

یک زمان کار است بگزار (۷۳) و بتاز  
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان  
این امانت واگزار و وارهان

(۶۸) تن زدن: ساکت شدن  
(۶۹) دهلیز: راهرو  
(۷۰) پگاه: صبح زود، سحر  
(۷۱) عُنُو: سرکشی، نافرمانی  
(۷۲) لجاج: لجابت، یکدنگی، ستیزه  
(۷۳) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

اندازه معشوق بود عزت عاشق  
ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه تیری

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست  
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی لرزی، میدان که همان ارزی  
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند  
آن سوی که سو نیست، چه بی‌مثل و نظیری

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیدمیی کو از عدم آمد پدید  
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

این جهانِ منتظم محشر شود  
گر دو دیده مُبَدَّل و انور شود

ز آن نماید این حقایق ناتمام  
که برین خامان بود فهمش حرام

نعمتِ جَنَاتِ خوش، بر دوزخی  
شد مُحَرَّمٌ (۷۴)، گرچه حق آمد سخی (۷۵)

در دهانش تلخ آید شهدِ خُلْد (۷۶)  
چون نبود از وافیان (۷۷) در عهدِ خُلْد

مر شما را نیز در سوداگری  
دست کی جنبید چو نیوَد مشتری؟

کی نَظاره اهلِ بخریدن بُود؟  
آن نَظاره گولِ گردیدن بُود

پُرس پُرسان، کین به چند و آن به چند؟  
از پی تعبیرِ وقت (۷۸) و ریشخند

از ملولی کاله<sup>(۷۹)</sup> می‌خواهد ز تو  
نیست آن کس مشتری و کاله‌جو

کاله را صدبار دید و باز داد  
جامه گی پیمود<sup>(۸۰)</sup> او؟ پیمود باد<sup>(۸۱)</sup>

کو قُدم و کَرّ و فَرّ مشتری  
کو مِزاحِ گنگلی سَرسری

(۷۴) مُحَرَّم: حرام شده، تحریم شده  
(۷۵) سَخِي: بخشنده، سخاوتمند  
(۷۶) خُلْد: بقا، جاودانگی، بهشت  
(۷۷) وافی: وفا کننده به عهد  
(۷۸) تعبیر وقت: گذراندن وقت  
(۷۹) کاله: کالا، متاع  
(۸۰) جامه پیمودن: در اینجا یعنی خریدن لباس  
(۸۱) باد پیمودن: تعبیری است از بیهودمکاری

### مجموع لغات:

- (۱) زحیری: دلپیچه، ناله
- (۲) سلطان بچه: شاهزاده
- (۳) وزر: گناه، گرانی
- (۴) چالیش: زد و خورد، جنگ و جدال
- (۵) مقامات حریری: کتابی از ابومحمد قاسم بن علی حریری درگذشته ۵۱۵ یا ۵۱۶ هجری.
- (۶) به‌گاه: چیزی که به هنگام خود برسد.
- (۷) صنم: زیبارو، بت
- (۸) مستور: پوشیده، پنهان
- (۹) زَيْبُ الْمُتُون: حوادث ناگوار
- (۱۰) عَنَا: رنج
- (۱۱) قطب: میله ثابت در سنگ زیرین آسیا که سنگ رویی آسیا به دور آن می‌چرخد.
- (۱۲) صعب: دشوار، مشکل
- (۱۳) نَتَان: نتوان
- (۱۴) کاهلی: تنبلی
- (۱۵) رنجور: بیمار
- (۱۶) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است.
- (۱۷) رنجوری به لاغ: یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.
- (۱۸) ضَیْف: مهمان
- (۱۹) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۲۰) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۲۱) قَلَاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۲۲) مَمَر: گذرگاه، مجری، محل عبور
- (۲۳) مُسْتَقَرّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
- (۲۴) أَحْوَل: لوح، دوپین
- (۲۵) نُودِلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۲۶) مُعْجَبی: خودبینی
- (۲۷) حَدید: آهن
- (۲۸) تَک: ژرفا، عمق، پایین
- (۲۹) فَنی: جوان، جوانمرد
- (۳۰) فِطَن: جمع فِطْنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی
- (۳۱) جُفْتان: جمع جُفْت به معنی زوج، قرین، همنشین

- (۳۲) ساری: سرایت‌کننده  
 (۳۳) ریش: زخم، جراحت  
 (۳۴) نَوَالِمَین: دارنده نعمت‌ها و احسان‌ها  
 (۳۵) رئیسی: ریاست  
 (۳۶) حَزَم: تأمل با هشیاری نظر  
 (۳۷) فَضُول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.  
 (۳۸) اوستاخ: گستاخانه  
 (۳۹) خَاتَم: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند.  
 (۴۰) یَوْمُ التَّنَاد: یکی از اسامی روز رستاخیز  
 (۴۱) کَفَى پَالله: خداوند کفایت میکند.  
 (۴۲) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.  
 (۴۳) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه  
 (۴۴) فُقَاع: شیشه، پیاله، کوزه  
 (۴۵) در فُقَاع کردن: کنایه از با حيله در مخصصه انداختن  
 (۴۶) خَارِق: شکافنده، پاره کننده  
 (۴۷) آهن‌گِیِل: گسلنده آهن  
 (۴۸) اسکالش: اندیشیدن، فکر کردن  
 (۴۹) خِدَاع: حيله  
 (۵۰) حَمَل: نام یکی از صورتهای فلکی که منطبق با اول فروردین است.  
 (۵۱) عِتَاب: خشم، ملامت  
 (۵۲) عَطَارِد: رمز استعاره معنوی  
 (۵۳) سودا: درد  
 (۵۴) عَجَز: ناتوانی  
 (۵۵) قوس و قُرَح: رنگین‌کمان؛ در اینجا کنایه از حالات متنوعی است که به همّت مرشدِ کامل و هادی لایق در آسمانِ نفوس سالکان پدیدار می‌شود و آنان را به وجد می‌آورد.  
 (۵۶) وادی: بیابان  
 (۵۷) فَارِع: راحت و آسوده  
 (۵۸) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم  
 (۵۹) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)  
 (۶۰) حَبِر: دانشمند، دانا  
 (۶۱) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه  
 (۶۲) گُو: گودال  
 (۶۳) قَلْبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت  
 (۶۴) سِبَال: سیل  
 (۶۵) جُفْتَان: جمع جُفْت به معنی زوج، قرین، همنشین  
 (۶۶) ساری: سرایت‌کننده  
 (۶۷) حَبِیر: شیر، لقب حضرت علی(ع)  
 (۶۸) تَن زدن: ساکت شدن  
 (۶۹) دهلیز: راهرو  
 (۷۰) پگاه: صبح زود، سحر  
 (۷۱) عُنُو: سرکشی، نافرمانی  
 (۷۲) لِحَاج: لجاجت، یكدندگی، ستیزه  
 (۷۳) گَزَارِدِن: انجام دادن، ادا کردن  
 (۷۴) مُحَرَّم: حرام شده، تحریم شده  
 (۷۵) سَخَى: بخشنده، سخاوتمند  
 (۷۶) خُلْد: بقا، جاودانگی، بهشت  
 (۷۷) وافى: وفا کننده به عهد  
 (۷۸) تعبیر وقت: گذراندن وقت  
 (۷۹) کاله: کالا، متاع  
 (۸۰) جامه پیمودن: در اینجا یعنی خریدن لباس  
 (۸۱) باد پیمودن: تعبیری است از بیهودمکاری